

Ä , | < ZÊ » ½ ì Z Æ € ì ¬ § Ä » ^ ¾ Æ f ³ • , ¶ ÷ • ©  
Ä ¼ Z | SÀ † € ì † § Ä ½ ¶ ¶ ÷ Ä f ^ ÷ É { Ä Æ É { Y €  
• Â ° À - Ä ^ e ÷ ^ u | ¼ v , Ê † Z À < • Ä ° À - Ä ^ (  
% ∞ € ^ ¼ Ä Æ Æ » | < • Y Â ° À - Ä ^ Æ ÷ b † Ê † Z À <  
Ã Z ' < Á É € § | Æ Y € » Y , Â f ÷ É † Æ Ä É • Y | Æ Y  
{ Ô » , Æ ^ É • Z † Â f - ¶ ÷ Æ e ¼ f † Ä ½ Y Æ f ÷ € ÷  
{ • Y ¾ Æ » Á , Æ Æ { ¶ ÷ • v e Z ^ Æ Z ^ ÷ e Ä ¼ f † Ä  
, | Y Æ ÷ • d ì ¬ § Ä ¶ ÷ ÷ • Z Ä ¶ ÷ { Ä ¶ Y € § Y Â  
÷ Y Ê » e Ä Z ¼

عشق

عشق ہمیں بھی جا رہا ہے

عشق ہمیں بھی جا رہا ہے  
عشق ہمیں بھی جا رہا ہے  
عشق ہمیں بھی جا رہا ہے

عشق

عشق ہمیں بھی جا رہا ہے  
عشق ہمیں بھی جا رہا ہے  
عشق ہمیں بھی جا رہا ہے

عشق ہمیں بھی جا رہا ہے

## « به نام خداوندگار عشق »



### سیف‌الدین باخرزی

شیخ‌العالم سیف‌الدین ابوالمعالی سعید بن مظفر باخرزی از مشایخ صوفیه و از شاعران اوخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم هجری است. سیف‌الدین در سال 586 ه. ق در باخرز از قرای خراسان میان نیشابور و هرات در جنوب جام به دنیا آمد. او را از مریدان و اصحاب شیخ نجم‌الدین کبری عارف مشهور دانسته و گفته‌اند که نجم‌الدین او را بعد از اعطاء خرقة به بخارا فرستاد. سیف‌الدین بقیّت عمر را در بخارا زیست و به نشر طریقه کبرویه اشتغال داشت تا در سال 659 ه. ق درگذشت و در خانقاهش او را به خاک سپردند. سیف‌الدین باخرزی در نظم و شرفارسی صاحب اثر بوده است. رساله‌ای فارسی در معنی عشق و اشعاری از وی به جامانده است.



عشق ار چه بلای روزگارست خوش است  
وین بادده اگر چه باخارست خوش است  
ورزیدن عشق اگر چه کاری ست بزرگ  
چون باتو مکاری سروکارست خوش است.



چون صبح ولای حق دمیدن گیرد  
جان از همه آفاق رمیدن گیرد  
جایی برسد مرد که در هر نفسی  
بی زحمت دیده دوست دیدن گیرد.



ناکس چوبہ عیوق رسد پستش کیر  
آزادہ اگر فروقد دستش کیر  
مست ار ادبی نمود ہشارش دان  
ہشار کہ بی ادب بود مستش کیر.



سیفاز جنای دھر بسیار منال  
ھرکز مکن از زمانہ اطہار ملال  
کاین دولت دیکران و این محنت تو  
چون نیک نگہ کنی خیال ست خیال.



مگر تو بدان که ذوفنون آید مرد  
در عهد و وفا نگر که چون آید مرد  
از عهدی عهداگر برون آید مرد  
از هر چه گمان بری فنون آید مرد.



با عشق تو عهد جان مایستاقی است  
ماییم و غم عشق تو تا جان باقی است  
غم نقل و ندیم درد و مطرب ناله  
می خون جگر، مردم چشم ساقی است.



در عالم خوش دلی و بر خورداری  
آن بد روی ای دوست که خود می کاری  
اول دل مردمانت خوش باید داشت  
کز آن که به خوش دلی امید ی داری.



خاک پایم اگر یوسد چرخ  
همم سربد و فرو نارد  
بوده نابود این جهان مجاز  
به حقیقت حقیر ندارد.



آن روز که زرکان کردون زده اند  
مهر ز رعاشقی دگر کون زده اند  
واقف نشوی بر آنک پس چون زده اند  
کین زر ز سرای عقل بیرون زده اند.



هر که با ما زره طینت آدم خویش است  
گر ز عشاق رهش نیست چو بیگانه‌ی ماست  
وان که اندر دل او درد طلب کاری اوست  
اوست که ز کل جهان مونس و فرزانه‌ی ماست.





عشق است که شیر ز زبون آید ازو  
بحری است که ترف با برون آید ازو  
که دوستی بی کند که جان افزاید  
که دشمنی بی که بوی خون آید ازو.



مارا همه ره ز کوی بد نامی باد!  
وز سوختگان بهره ی ما خامی باد!  
ناکامی ما چو هست کام دل دوست  
کام دل ما همیشه ناکامی باد!



لا، چو نهنک در کین است، بین  
الا چو خزانه در یقین است، بین  
از توبه تو خطی است کشیده حوالف  
سرازل و ابد، همین است، بین.



کردم به طواف خانه می یار آهنگ  
سنگی دیدم نهاده آن جابر سنگ  
چون بودتسی زیار ناکرده درنگ  
واگردیدم سنگ زمان بردل تنگ.



تراکه بنده ی جسمی ز ذوق جان چه خبر؟  
تراکه بنده ی عقلی ز عاشقان چه خبر؟  
تراکه دایه و گهواره شد زمین و زمان  
ز سر سیر مقیمان ناکان چه خبر؟  
تراکه تاسحر از خواب برنداری سر  
ز حال دیده ی بیدار پاسبان چه خبر...؟

# رساله عشق سیف الدین باخرزی

بکوشش ایرج افشار

سیف الدین باخرزی عارف مشهور قرن هشتم هجری بسبب رباعیات عاشقانه و عارفانه خود در تاریخ ادبی ایران مشهور است. در عرصه عرفان وی از خلفای عارف نامی نجم الدین کبری و در عهد خود صاحب احترام و مقام بلند بود. اخلاقیات تا چند قرن بعد از اطلاع داریم و یکی از فرزندان وی در کرمان مدرس و مورد اعتماد ملوک قره ایتایی واقع شد. شرح این مطلب در کتبی چون سمط العلی و جهانگشا و مزارات کرمان مسطور است. در شرح احوال سیف الدین تحقیق مفصل جداگانه ای کرده ام که با منتخباتی از کتاب او را در الاحباب و فصوص الآداب تألیف نویی بعد از همین مجله درج خواهد شد. فعلا چون مقصود طبع رساله لطیف فارسی عارف مذکور است از تفصیل در سرگذشت وی خودداری میشود و خوانندگان را به مقاله استاد سعید نفیسی، که بصورت درآمد بر رباعیات او نوشته و با رباعیات وی در شماره چهارم سال دوم همین مجله طبع شده است، راهنمایی میکنم.

از رساله عشق که اینک طبع میشود جز نسخه متعلق بکتابخانه مرکزی دانشگاه تهران نسخه دیگری سراغ ندارم. این نسخه نخستین رساله از مجموعه ای است مورخ سال ۶۶۷ که بشماره ۲۴۴۹ در کتابخانه مرکزی دانشگاه محفوظ است و قبلا متعلق به آقای باستانی زاد بوده است (فهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه جلد نهم).

در نقل متن و طبع آن کتابت نسخه اصل رعایت شده است، مگر در نقل پ و چ و گ و «ای» بجای ب، ج، ک، ه. اصول دیگر کتابت قدیم نسخه عیناً رعایت گردید.



## شعر

ای بی خبر از سوخته و سوختنی  
 عشق آمدنی بود نه آموختنی  
 دفترها در شرح عشق چون زلف معشوق و گلیم عاشقان سیه کردند. هنوز این نعره  
 بگوش هوش میرسد کی

## شعر

مشکل عشق ترا تفسیر چیست  
 خواب سودای مرا تعبیر چیست  
 تا آورده اند کی اسکندر رومی کی جهان رام او بود و چرخ گردون غلام  
 او، مکتب او در زمین بتکمین منشور آسمانی « انا مکتنا له فی الارض »<sup>۱</sup> محکم بود و  
 ردای مفاخر او بطراز اعزاز « و آتیناه من کل شیء سبیا »<sup>۲</sup> معلم او را آرزو کرد تا حقیقت  
 عشق را بداند. حکما را بفرمود تا در بارگاه همایون محفلی عام ساختند و خاص  
 عشق سخن گفتند.

یکی گفت اول او رسواس است و آخر او افلاس.

دیگری گفت زخمیست از کمان ابرو [۳] و کمین نظر، شرار نار بست از رخسار  
 جانان. بی دلان را بر جان و جگر رسیده،

و ان استعار الجلنار بنخده  
 أعار الحشا من خده جلناره .  
 سوم گفت اول او اسف است و آخر او تلف، « العشق سکر خماره تلف » .  
 چهارم گفت میلیست بی نیل و سیلیست همه وای و ویل کی : « وافر بادا زعشق  
 وافر بادا » .

پنجم گفت شوقیست دایم در دلی هایم کی : « هام الفؤاد باعرا بیه سکنت » .  
 ششم گفت موقف رسوائیست، مظنه انکشت نماییست .

شعر

هر جا که هوایی بو ناچار بلایی بو عاشق بهمه جایی انگشت نمایی بو .  
هفتم گفت عشق آنست که بوقا نیفزاید و بجفا کم نیاید .

شعر

گر عمر وفا کند جفا های ترا آخر کم از انک تا قیامت بکشم  
اسکندر در کتابخانه کلام الملوک را بگشاد و فرمود که اینها همه از روی  
افناع جوابست و از وجه اشباع صوابست ، اما جمال سلطان عشق هنوز در نقابست .

شعر

آن روز که زر کان گردون زده اند  
مهر زر عاشقی دگرگون زده اند  
واقف نشوی بر آنک پس چون زده اند  
کین زر ز سرای عقل بیرون زده اند<sup>۱</sup>

آری اگر حکمای کشور روم و یونان در عشق سخنان گفته اند کنی<sup>۲</sup> پیران  
زمین عراق و خراسان دُرّهانسفته اند . ندانم در مقامات شیخ ابوسعید [۴] دیده ای و از  
کرامات آن سعید شنوده ای که نخست کنی علم طریقت در میهنه بر پای کرد اعلام  
مشایخ خراسان را از رونق روز افزون آن جوان همایون رگک غیرت در جنبید .  
عثمان سرخسی در پی آن شد کنی او را ببیند، از صدواند صوفی صافی مجرّد که در  
زوایای خلوت خانهای خانقاه او بمزایای علم و عمل آراسته بودند سه<sup>۳</sup> تن را که هر  
یکی جایی بودند اختیار کرد ، یعنی « خیر الرفقا اربعة » ، و دیگران را گفت شما  
سرسجاده نگاه دارید تا من بروم و بدین جوان نوکار فرو نگرم ، از حقیقت طریقت

۱- رباعی از باخرزی است ۲- (ظ = که نی = که نه)

۳- در بالای آن « چهار » اضافه شده به مناسبت « خیر الرفقا اربعة » .

او شما را آگاه کنم. بدین عزیمت پای در راه نهاد. چون بسر مقصد و سر مقصود رسید اتفاق را روز نوبت تذکیر بود و شیخ خراسان بر سر منبر بار بغداد بلاغت گشاده بود و شکر مصری بیان را بر طبق تطبیق تحقیق نهاد. عثمان اگر چه صاحب معرفت بود در بزت نکرت<sup>۱</sup> درآمد. تیز نیز در شیخ می نگریست. شیخ فرمود ای مسافر عزیز آمده بودی تا بما فرو نگری، اکنون باری بر می نگری، برق عشقی ازین سخن بر جان عثمان بتافت، آن حمله مردانه را بر نتافت. نعره ای بزد و صعقه<sup>۲</sup> حادث گشت. شیخ از سر منبر بسراو رسید. یعنی افتاده ای، زخم ما برداشته ای، رحم ما باید. لاجرم بیمن دم و قدم بوسعید آفتاب [ه] عقل از افق افاق عثمان بدمید. پیر خود را در پیش جوان وجل و خجل عاشق و صادق شرمسار و در غایت ضعف و نهایت انکسار یافت. خواست تا سر بر پای شیخ نهد و حاشیه سجاده او را بلب ادب بوسه دهد. شیخ دریافت و بشتافت و سر او را از منزل رکوع که نیم ره مسکن استکانت سجود دست بمقام قیام باز آورد و فرمود تا در خانقاه او را به منزلی عزیز فرود آوردند. چون نصاب انضیاف ثلاث تمام شد برخاست و درخواست تا چیزی از خدمات خانقاه نامزد او شود. شیخ فرمود که ترا در وقت بجای خود رفتن نیست و خالص اصحاب و خلص احباب را از ما گفتنی کی اگر هر گیایی بوسعید شود شما جز عثمان سر خسی را مدانید. عثمان چون بسر نقش محبت رسید گفت من چندین کس از سالکان را دیده ام و از سر صدق از سر عشق پرسیده.

یکی گفت آب روانست،

دیگری گفت آتش سوزانست،

یکی گفت ضیفست،

دیگری گفت سیفست.

یکی گفت شرابست،

۱- [بزت = هیأت، نکرت = ناشناختگی] ۲- [صاعقه]



- دیگری گفت سرا بست .  
 یکی گفت ریاض دولتست ،  
 دیگری گفت ریاضت محنتست .  
 یکی گفت نور بست ربانی ،  
 دیگری گفت نار بست شیطانی .  
 یکی گفت بادیه بی پایانست ،  
 دیگری گفت کعبه دل و جانست .  
 یکی گفت نامه امانست ،  
 دیگری گفت فرمان حرمانست .  
 یکی گفت جامیست که مستی او [۶] بی سرانجام است ،  
 [دیگری گفت] مرغی است که مرغ دل مرغ دلان را دانه و دام است .  
 آخر عشق ازینها همه کدام است ، شیخ فرمود که

شعر

عشق را جان بلعجب داند      زانک تفسیر شهد لب داند  
 عشق سلابی<sup>۱</sup> اوزار<sup>۲</sup> سلامتست، قلابی<sup>۳</sup> بازار ملامتست . با شیر شربه درو قایه سایه  
 او نمون<sup>۴</sup> بودنت . با مار گرزه در انعکاس کاس صهباء مسموم حریف بودنت . بر  
 ره گذر تیر پران خوش خرامی کردنت . با تیغ بران هم نیامی کردنت . بدنامی را  
 بجان غلامی کردنت . اینست و ازین بتر، « من لم یصدق فلیجرب » .

شعر

عشقت دهدا خدای تا بشناسی      سوز دل عاشقان سرگردان را  
 مستیست بی می، پستیست بی پی .

شعر

اندز ره عشق چون و کی پیدانیت      مستان شده ایم هیچ می پیدانیت

۱- ؟      ۲- [= اوزار، پای پوش]      ۳- ؟

۴- ؟ ظاهرأ با اوتانیدن بمعنی خفتن مرتبط است

مردان رهش به همت و دیده روند      زان در ره عشق هیچ پی پیدان نیست<sup>۱</sup>

پس این بیماری کهنانه<sup>۲</sup> رایجی طیب بی طمع و بهانه می بایست تا علاج بفرماید،  
وجه تدارک و تعلیل مزاج بنماید. هیچ طبیبی برابر محمد حبیب نبود و آن روایت  
غریب «ولا الطب یا رسول الله». آن بنسبت عالم اجسام باشد اما باضافت عالم ارواح.  
طیبی از محمد علیه السلام [۷] در هر ده هزار عالم کاملتر نبود، و اگر نه چنین  
بودی داروخانه «ونزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة للمؤمنین»<sup>۳</sup> سوی او فرستادندی،  
و طلسم جسم جنّ و انس را از اعراض امراض شك و شرك بواسطه دلالت رسالت او شفا  
ندادندی، و گره مشکل عشاق و در بسته دل در بسته مشتاق را بکلید بیان او نگشادندی  
کی «من عشق و عفو کتم». حاضر باش کی آن طیب درد طلب و آن خطیب و فدعرب،  
رهبر رفاق اصفیا، سرور عشاق انبیا چنین فرمود که هر کرا تب محرق عشق در مغز  
استخوان افتد و شرارت جمرات «ففی فؤاد المحب نار هوی» خرمین صبرش را  
بسوزد و سیلاب آفت و گرداب مخافت «العشق اوله و سواس و آخره افلاس» اساس  
استیناس اوزا براندازد و عرض عشق بجسم و قالب و جوهر روح او قایم گردد، در هوس  
وصال ماه رویی همه شب چو صبح ستاره فشانند، در طلب طرب خورشید عارضی همه  
روز چو شام خونابه چکانند، از بیم فراق سیم بری رخساره چو زر دارد، از تاب  
روی معطر و آب روی منور دلبر جان خود را میان آب و آذر دارد، بامید آب روی  
قبول سگک در بان خانه دوست دشمن دوست روی نفس را با خاک کوی برابر دارد.

### شعر

مولای سگان در بدر باید بود

در عشق ز بنده بنده تر باید بود

۱- رباعی از باخرزی است.

۳- قرآن ۱۷/۸۲

۲- کهنه و فرسوده را گویند (فرهنگ نفیسی)

[۸] هر که در آرزوی کلمه خساری از خار بستر سازد از دست تعلق پایدام طلب  
بادام عقد شکر لیبی بسان پسته نمک بر جگر خسته اندازد، در گوی عشق خانه گیرد،  
از سر صدق شکرانه پذیرد .  
بلی در عالم عشق این همه بلامی بایست، لیکن یکی هنر دارد که هزار کار بیکری  
باز آرد .

### شعر

در عالم پیر هر کجا بر نائیست      عاشق بادا که عشق خوش سودائیست  
اگر چه بمنشور و منظوم صد هزار معلوم و نا معلوم بروی عاشق مرحوم محروم  
گفته اند، لیکن بالماس انفاس این ذره هم سفته اند .

### شعر

عشق ارچه بالای روزگارست خوشست  
و این باده اگر چه باخمازست خوشست  
ورزیدن عشق اگر چه کاریست بزرگ  
چون باتوننگاری سرو کارست خوشست<sup>۱</sup>  
من عشق ، یعنی هر درخت نهاد که عشقه عشق بدو در افتاد او در آن مقام  
بیدادی داد نهفتگی بداد. پرده عفت از پیش فرو گذاشت ، آن راز را در نهان خانه ضمیر  
از کبیر و صغیر مستور داشت ، اگر از وجه جلال بقمه<sup>۲</sup> قبه وصال بر آید سعیدست ،  
و اگر از خوف ذوالجلال و نومیدی اتصال فرورود شهیدست. بازی بفتوی مفتی ملکوت  
و انهاء منهی اسرار سر پرده جبروت عاشق بر عشق زیان نکرد ، حیات او سرمایه  
سعادت آمد و ملمات او پیرایه شهادت گشت ، « ز این سعادت حیداً و زان شهادت مر حیا».

۲- قله و ستیغ کوه

۱- رباعی از باخرزی است

[۹] لیک کار در نهان داشتنت . عجب کاری! نبی می فرماید : کتّم . و متنّبی نعره می زند : «ومن سرّده فی جفنه کیف یکتّم» ، در مقامات عشق ازین عجبتر نیست . علم عشق بدست و نقاب عفت بر روی زهی بشتاب است . لاجرم از سینه های گرم این دم سرد بر می آید .

### شهر

یا حسرة للعاشقین تحمّلوا ستر المحبة والهوى فطّاح<sup>۱</sup>

این خود حال و مال عشق بازان عالم مجاز بود . اما از احوال مشتاقان جمال جلال کریم کارساز خبر چیست : «یا ایها الذین آمنوا من یرتد منکم عن دینه فسوف یأتی الله بقوم یحبهم ویحبّونه»<sup>۲</sup> .

بسم الله الرحمن الرحیم . بسم الله نام آن پادشاهیست کی میلان دلهای عشاق بدر گاه اوست و هیجان جانهای مشتاق بباز گاه او . قلم حکمت او صورت آدم و هیات عالم را نگاشته ، و گرم نعمت او همه را در مهمان خانه انس داشته .

مرقع پوشان جوامع صوامع خانقاه پیروزه افلاک از هیبت جلال اوسر برزانو نهاده ، و دردی کشان خرابات خراب حال از دور جام وصال او در پستی افتاده . چون از حلاوت نام دوست کام جان شیرین شد از تلاوت کلام دوست گوش هوش را صدف در زمین گردان ، از آیات بیّنات و کلمات مبیّنات این کتاب [۱۰] مبین کدام آیت بر خواننده ای تا بر خوان امکان ما حاضر وقت بحضور دوستان آرم و از لطایف عشاق روایتی و از صحایف اشتیاق حکایتی بگزارم ، «یا ایها الذین آمنوا اقرّوا بر بویته و اذعنوا لاطاعته» .

این مایده خاص بود . این فایده اهل اختصاص بود . این زبان عرب بود . این بیان ادب بود ، این رموز عشاق بود . این کنوز اشتیاق بود . این خلاصه لغات بود . این خلص سوغات بود . لاجرم لایق شمع جمع «والذین اوتوا العلم درجات»<sup>۳</sup> بود .

۱- از شهاب الدین سهروردی است (عیون الانباء ، بیروت ۱۹۵۷ ج ۳ ص ۲۷۸)

ومصراع اول چنین است : و ارحمتا للعاشقین تکلفوا . . .

۲- قرآن ۵/۵۴      ۳- قرآن ۱۱/۵۸

### شعر

گر یافتند نزل تجلی عجب مدار سختی راه وادی ایمن کشیده‌اند  
مدتی بیاید تاجوینده جواهر زواهر اسرار در دریای مجاهده تکرار غواصی کند  
تا چیزی از اسامی مسمیات کی از نطفه نری تا الواح زبرجدین سماوات باشخاص و  
اعراض کاینات موضوعست بدانند. آنگاه آنرا بخامه تکرار بر صحیفه خاطر ثبت کند.  
بعد ازین استاد مرشدی یا مرشد استادی بیاید تا ادوات آن بدو نماید و بموارد مصادر  
در آید، چنگ در شعب ثلاث و منشعب زند و در نصیح تقاسیم معتدل و صحیح روزگاری  
صرف کند و در تحت کنوز رموز سالم و مهموز رنجش مضاعف شود. چون ازین مقامات  
در گذرد مدتی کرد تحقیق معانی و تطبیق مبانی [۱۱] نظم و نشر فصیحی عرب بیاید  
بر آمد تا آنگاه زبان اهل حجاز نقاب بگشاید. پس اگر اسرار تفسیر جمله بزبان عرب  
تقریر کرده شود بعضی از دوستان بی نصیب مانند و خوب رویان فواید جو در پرده  
زبان حجازی روند. چشم عقل صحراء بیان طرازی ایشانرا ببینند. چابک سواران  
معانی جو بر مرکبان تازی جولان کنند، آنها که تازیانه تأدیب ادیب نخورده باشند  
بگرد ایشان کجا در رسند. پس صواب آنست کی مایده فایده را عام نهیم، باقی در رطایف  
را بزبان دری تمام کنیم.

### شعر

با یار نو از غم کهن باید گفت با او بزبان او سخن باید گفت  
«لا تفعل و افعل» نکند چندین سود چون با عجمی «کن و مکن» باید گفت  
یا ایها الذین آمنوا. - «یا» حرف نداست و «ای» اسم منادی است و کلمه  
«ها» از هواء هویت در هوای دل و جان آفاق صداست. «الذی» اسم موصولست، صله  
او «آمنوا» که بیان اقبال و نشان قبولست. حاصل خطاب رب الارباب آنست کی  
ای مؤمنان و ای گرویدگان، ای برگزیدگان عالم ازل و ای برکشیدگان فضل  
لم نزل، ای کسانی که جمال ظاهر شما باقرار مزینست و کمال باطن شما بتصدیق  
گلشن، طوطی زلفان شما در قفس دهان سوره توحید اخلاص خواند، و سیمرغ دل در پس

کوه قاف سینه جناح [ ۱۲ ] انشراح می جنباید . بدانید کی خطاب رب الارباب آنت کی « من یرند منکم عن دینه »<sup>۱</sup> . هر کک در گاه جلال ما را بماند و روی دل از بار گاه لایزال ما بگرداند از دایره وفاق روی باباق آرد ، عهد محبت ما را بر سرتاق نهد ، بی نیازی ما اورا بدو نماید ، کارسازی مادیگری را بجای او بنشانند .

« کنی عاشق نمی یابد کنی دلخسته کم دارد »<sup>۲</sup> . « فسوف یأئی الله بقوم یحبهم و یحبونه »<sup>۳</sup> ، « دوست دارد که دوست دارندش » . جنین جن و انیس انس را از خالی آباد عدم بعالم ایجاد واحدات از برای آن آورده اند تا بار وجود عشق « یحبهم و یحبونه » را بکشند ، از سر صدق و سر عشق ببند کی بار گاه کبر یا مشغول باشند کی « و ما خلقت الجن والانس الا لیمجدون »<sup>۴</sup> . کیست کی دست تصرف سلطنت محبت زنجیر قهر عبودیت در گردن جان او نینداختست ، اما ناعاشق بر چیست و عشق با کیست ؟ یکی از کمال نصاب « والجنون فنون » دن بر عنای عذرای آفتاب داده ، دیگری از سادگی در روی ماه آسمان سر بر زمین نهاده ، ترسایان روم از سم خر کاری بر ساخته ، خرطبعان هند با گاو در ساخته ، بت پرستان چین در پیش چوب ونی رنگین جبین بر زمین نهاده و از کمال جهل و نقصان خرد باچندان بت باجان دل و جان بدان بت [ ۱۳ ] بی جان داده ، و ازین عجبتر آنک طایفدای مقصود خود را معبود خود دانسته و هوای خود را خدای خود گرفته کی : « افمن اتخذ الله هواه »<sup>۵</sup> تا بدانی که هیچ صحرای سینه از خار خار محبت خالی نیست ، هیچ روضه دلی بی گل عشق جانان نیست ، اما معشوقه بقدر همت عاشق باشد ، « علی قدر اهل العزم تانی العزایم »

از غم چو گزیر نیست باری غم نو

هر گز باشد کی آینه دلت از زنگک غیر پاک شود ، پرتو انوار تجلی « ولکن انظر »

در وی نمودن گیرد .

شعر

چون صبح ولای حق دمیدن گیرد

جان از همه آفاق رمیدن گیرد

جایی برسد مرد که در هر نفسی

بی زحمت دیده دوست دیدن گیرد<sup>۱</sup>

آنها که سالها بر در حجره محبت « یحبهم و یحبونه » معتکف بوده اند و هر چه رقم « ماسوی الله » دارد از حرم سینه بیرون کرده اند نه بر آسمانی التفانی بوده و نه بر زمین ، نه امید بهشت دامن وقت ایشانرا تاب داده و نه خوف آتش دوزخ گریبان حال ایشان گرفته ، نقود کاینات از صفحه ضمیر ایشان بکلی محو شده ، مگر هستی او و طلب او ترا که بر هر گوشه ای از ریشه دستار خود عشقیست ، بر هر ترکی از کلاه جاد خود میلیست ، بر هر تکمه ای از قبای بقای خود تکیه ایست ، دعوی [۱۴] محبت از تو چگو نه درست آید . درین راه منزل اول دل دادنت و منزل دوم شکرانه را جان بر سر نهادن .

استاد علماء بشر ، نقاد سبیکه فقه و نظر مولانا رضی الدین نیشابوری رحمه الله علیه در کتاب مکارم الاخلاق آورده است کی جوانی برای تحصیل علم بشهر بلخ آمد . در مدرسه ای نزول کرد . روزی از درباغی بر گذشت . ناگاه نظر او بر زنی صاحب جمال افتاد . سلطان عشق آن دختر در دل آن نیک اختر سر ابرده تصرف بزد . لذت خواب و خور ازو زایل گشت . وظایف تحصیل و لطایف علوم بر خلیل شد . هر دم آثار ضعف و نجافت ظاهر تر می شد . استاد را بسبب خاطر و قاد در حق او مزید اعتقاد می بود . چون تراجم فهم مشاهده کرد بتفحص و استکشاف کرد او بر آمد ، و جوان کس را بر سر خود اطلاع نمی داد .

شعر

از آمدن طبیب بیگانه چه سود ؟

دردی کی ورا علاج روی تو بود

۱- از درباغی ، باخرزی است

تا کار بجائی رسید که جوان صاحب فراش گشت . استاد شریکی را که با او مقام محرّمیت داشت نزد او فرستاد و بزبان او پیغامی داد کی پنهان داشتن عشق بحیا و مروت نزدیکست ، اما چون کار بجان رسد بر تو بشرع واجبست کی ما را خبر کنی کی دل تو بسته کیست تا اگر بوجه [۱۵] شرع ممکن گردد در اجتماع شماسعی کنم . چون نقاب حیا از پیکر مراد بگشاد و منزل جانان نشان داد ، اتفاق را پدر دختر از هر یدان مخلص استاد بود . بحکم اعتمادی کی بر صدق اعتقاد و ارادت او داشت ، او را طلب کرد و گفت ترا بردیانت من آن اعتماد هست کی هر گز بخلاف شرع کاری روا ندارم ، پدر دختر گفت عقیدت من در زهد و ورع تو آنست کی هر گز صغیرهای پیرامن ضمیر تو نگردد . پس استاد صورت حال با او در میان نهاد و گفت کار این جوان بوفات نزدیکست ، صواب آنست کی دختر را بفرستی تا ساعتی برسربالین او بنشینند و چون این مقالیت برای صیانت نفسی معصوم می باشد از وجه شرع رخصتی توان یافت و اگر جوان از هلاک بجهت نکاح کرده شود و شرایط و رسوم آنرا اقامت نموده آید و اگر بجواز رحمت حق رود تا بقیامت بتقصیر آن منسوب نباشیم . پدر دختر چون این سخن را بر قانون شریعت و منوال حکمت یافت گفت : « سمعاً و طاعة » . حالی بر رفت و دختر را بسرای امام فرستاد . استاد اهل حرم را بفرمود تا آن واقعه بردل اوسهل کردند و او را برسربالین جوان بردند . جوان [چون] جمال معشوق را بدید بی خود گذشت .

### شعر

[۱۶] فما هو الا ان اراها فجأة فابتهت حتى ما اكاد اجيب

چون دختر قوت ضعف جوان بسبب عشق خود بدید و تغییر احوال بواسطه ملاقات مشاهده افتاد بروی ببخشود و رقتی در وی پدید آمد و آب از چشمه چشم بگشاد و طویله مروارید آبدار در بازار رخسار عرض داد و گفت چون حال چنین بود هم از اول چرا اعلام نکردی تا کار بدین درجه نینجامیدی؟ بتمام آن روز تریب خدمتی و شربتی که جوان بدان محتاج بود دختر بنفس خود اقامت نمود ، چندانک عذرای



آفتاب روی به حجله مغرب نهاد و طلا بعلشکر قار در اقطار پیدا شد. جوان قطرهای چند اشک حسرت بر عارض خود ببارید و گفت :

شعر

آمد شب عشق و تو نباشی دایم

رو رو که من امشب نه همانا مانم<sup>۱</sup>

در وصل تو بسته بود جانای جانم

چون تو رفتی<sup>۲</sup> ز دست شد درمانم<sup>۳</sup>

دختر با آب دیده شب خوش باد کرد و برفت . جوان در عقب آن مسافر جانرا

بمشایعه جانان از زوایای حجره تن ناتوان بیرون فرستاد و آن واقعه دردناک هم در

شب منتشر شد. روز دیگر کمابیش هزار کس از اصحاب فضل و از باب لطف طبع که

ایشانرا با آن جوان معرفتی نبود برای او جامه در نیل زدند و بمشایعه جنازه جوان

عاشق بیرون آمدند.

شعر

هان ای دل و هان ز عاشقی دست بدار

کان زخم چشیدم ای و دیده سر کار

زان رفتن جوی جوی خون بر رخسار

یاد آور و جای جای نه پنی امبار<sup>۴</sup>

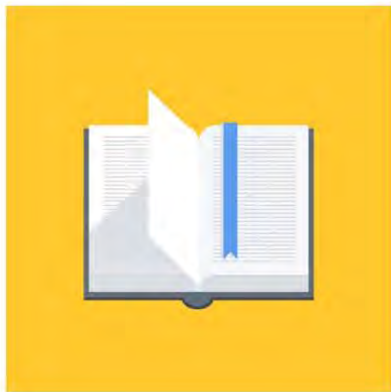
ونفعناه ایانا ، والحمد لله رب العالمین.

۱ - جانم (رباعیات چاپ سعید نفیسی)

۲ - چون رفتی (رباعیات چاپ سعید نفیسی)

۳ - رباعی از باخرزی است

۴ - رباعی از باخرزی است - ( این بار ، در رباعیات چاپ نفیسی )



آیا می دونستید لذت مطالعه و درصد یادگیری با کتاب های چاپی بیشتره؟  
کارنیل (محبوب ترین شبکه موفقیت ایران) بهترین کتاب های موفقیت فردی  
رو برای همه ایرانیان تهیه کرده

از طریق لینک زیر به کتاب ها دسترسی خواهید داشت

[www.karnil.com](http://www.karnil.com)

با کارنیل موفقیت سادست، منتظر شما هستیم

 Karnil  [Karnil.com](http://Karnil.com)

